

### شهروند خوب

در برابر مشکلات پیش آمده برای هموعان بی تفاوت نباشید.

یکی به من کمک کنه

هنگام بروز خطر و احساس ترس، خونرسی خود را حفظ کنید و دست و پایشان را گم نکنید.

در برطرف کردن مشکلات، جدیت داشته باشید.

داری شوخی میکنی؟

کمک!

بذار. جاشنی ها و مواد افزودنی شیرینی، تور دینف پایین تر، این وسایل قالب گیری جاش اونجا نیست. پرشون دار بذار تور دینف وسط. هر چی اضافه هست ببر تو انبار.» بعد با دست اشاره کرد به یک ظرف سفید نسبتاً بزرگ و سوال کرد: «این چیه؟ شکره یا پودر پنیک؟» و بدون اینکه منتظر پاسخ من بشه، کمی از پودر رو برداشت و چشید. بعد در حالی که نج میگرد، گفت: «این نمک اینجا چکار میکنه از اونجا بردار ببر تو انبار. صد دفعه گفتن جای نمک تو کارگاه شیرینی پزی نیست. یه وقت کارگرا حواسشون نیست سرگرم کار میشن نمک رو اشتباهی به جای شکر استفاده میکنن کلی خسارت به بار میاد.» و همینطور ریز به ریز همه موارد مهم رو تذکر داد.

منم گفتم: «باشه الان شروع میکنم.» بعد آقای ناصری خم شد و زل زد تو چشمم و گفت: «به چیز مهم دیگه، برای صدمین بار میگویم وقتی میای تو کارگاه این هندز فری رو از تو گوشت بیار بیرون. نمیشه که همزمان حواست به کار باشه و هم موسیقی گوش کنی، حواست پرت میشه. آخه هر چیزی هم حدی داره. از صبح این ماس ماسک تو گوشته تا شب. آخرش کر میشی ها؟» فوراً گوشو رو از توی گوشم در آوردم و با تأکید دوباره گفتم: «چشم. چشم.» با رفتن آقای ناصری از کارگاه نگاهی به در انداختم و وقتی مطمئن شدم رفته دوباره پخش کننده همراهم رو روشن کردم و هندز فری رو فشار دادم تو گوشم و گرم کار که شدم صدای پخش کننده رو زیاد کردم. موزیک میخوند: دریم دریم درام درام م م م م درام درام دریم درام درام درام درام درام م م م...

صبح روز بعد، آقای بازرس همراه دو نفر یکی منشی که دائم در حال یادداشت کردن بود و دیگری که راننده اش بود وارد کارگاه شیرینی پزی شدند. پشت سر آنها آقای ناصری که معلوم بود دچار هیجان شده و تلاش میکرد لحظه ای از هیبت بازرسی کننده جدا نشه پا به پای بازرس حرکت میکرد و توضیحات لازم رو شمرده شمرده و البته با کمی لخبندارانه میاد. آقای بازرس بعد از اینکه کارگاه رو یک دور کامل زد ایستاد و نگاهی به اطراف انداخت. آقای ناصری با اشاره به من و سه نفر دیگه که با روپوش سفید، مودپانه کنار دستگاه مخصوص پخت شیرینی ایستاده بودیم اشاره کرد و گفت: «این دوستان همکاران زحمتکش این کارگاه هستن همگی تالاشون اینه که محصولات رو با کیفیت، مطابق ذائقه و میل مشتری هامون تولید کنن» و بلافاصله ما هم سر را به نشانه تأیید حرف آقای ناصری تگون دادیم. آقای بازرس هم سر رو به طرف ما برگردوند و بعد با لیخنندی سرش رو به نشانه رضایت تگون داد و خطاب به منشی چیزایی گفت. انوقت رو کرد به آقای ناصری و گفت: «خب خوشبختانه از نظر نظم و نظافت در کارگاه من مشکلی ندیدم، اگه موافقتد بریم سر اصل مطلب که همون کیفیت تولید و محصولات تولیدی کارگاهه. میدونید که رضایت

## کیک های موزیک دار



حکایت و روایت  
نویسنده و تصویر گر:  
حسین کشتکار

تصمیم گرفتم تعطیلات تابستون که مدرسه تعطیل میشه، برم در مغازه شیرینی پزی ی سر کوچومون کار کنم. هم بیکار نبودم، هم برای خرج مدرسه پولی پس انداز میکردم. آقای ناصری، صاحب مغازه هم که دوست پدرم بود، اولش قبول نمیکرد و میگفت: «کار در شیرینی پزی مسئولیت زیادی داره.» تا اینکه به اصرار پدرم، به شرط اینکه مسئولیت پذیر باشم و در انجام کارها دقت کافی داشته باشم، پذیرفت که سه ماه تابستون رو شاگردی کنم.

یک ماهی از کار کردن توی فروشگاه گذشته بود. یک روز صبح، اول وقت، آقای ناصری صاحب فروشگاه من رو خواست، رفتم تو کارگاه. در حالی که با یک دست تکیه داده بود به میز کار، با تأکید و خیلی جدی گفتم: «پیمان، نمیدونم خبر داری یا نه که سالی بیکار از اداره کل فرآورده های غذایی، مأمورایی میفرستن تا از تولیدات و محصولات فروشگاه بازرسی کنن و اگه از لحاظ بهداشتی و کیفیت مشکلی نبود، مجوز ادامه فعالیت فروشگاه رو تأیید میکنن.»

خیلی خیلی دقت کن. اگه خدایی نکرده بازرس کوچکتربین ضعیفی ببینن، پروانه کسب فروشگاه اخطار میگیره و شاید لغوش کنن. انوقت باید تا سال دیگه منتظر بومونیم تا به بازرسی دیگه. تازه اگه اشکالی نداشت بعد مجوز صادر میکنن. شوخی که نیست موضوع سلامت مردم در کاره، پس شش دونگ حواستو جمع کن.»

انوقت خم شد به طرفم و با تأکید گفت: «تو این راسته خیابون چند تا شیرینی پزی هست همشون رقیب ما هستن. من چندین سال زحمت کشیدم تا مغازه مون رو سر زبون انداختم، دلم نمیخواد بر اثر سر به هوایی و سهل انگاری زحمت چندین و چند ساله ام بیهوی پوچ بشه بره هوا. اعتبار این فروشگاه بسته به رگ حیات منه فهمیدی چی گفتم؟»

گفتم: «بله چشم خیالتون راحت من حواسم رو جمع میکنم که مشکلی پیش نیاد.»

آقای ناصری از پشت میز بلند شد و همینطور که به طرف کابینت کارگاه میرفت، گفت: «ببین پسرم این کارها رو که میگویم، با دقت انجامش میدی. از همین الان شروع میکنی و تا ظهر باید تموم بشه. چون بعد از ظهر کارگرای شیرینی پزی میان برای بخت چند نمونه شیرینی و کیک. دلم میخواد بازرس از هر کدوم شیرینی ها که خواستن بچشن، مزه تازگی شیرینی ها رو کاملاً حس کنن.»

آقای ناصری به کابینت اشاره کرد و گفت: اول از همه طبقه ها رو دستمال بکش تا باز سالتون از بهداشت کارگاه ایراد بگیرن. بعد در حالی که وسایل داخل کابینت مخصوص لوازم شیرینی پزی رو نشون میداد ادامه داد: «این وسایل و لوازم رو هم مرتب کن. هر وسیله ای سر جاش باشه. وسایل اضافه رو بردار. کار دکها و ابزارها رو به طرف

### آسانسور

یکی میخواست سوار آسانسور بشه میبینه نوشته ظرفیت ۶ نفر! میگه: بدبختی رو ببین، حالا ۵ نفر دیگه رو از کجا پیدا کنیم؟!

### حافظه

اولی: من هر وقت چیزی در کله ام فرو رود، دیگه بیرون نمی آید و فراموش نمی کنم.  
دومی: پس چرا پولی را که از من قرض گرفتی یادت رفته و پس ندادی؟  
اولی: برای این که پول در جیبم فرو رفت نه در کله ام!

### دزد و قاضی

قاضی: خجالت نمیکشی؟ این چندمین باره که اومدی دادگاه.  
دزد: شما که باید بیشتر خجالت بکشین که هر روز اینجا هستین!

### حرف زدن ماهی

اولی: چرا ماهی ها نمی توانند حرف بزنند؟  
دومی: تو خودت اگر دهانت پر از آب باشی می توانی حرف بزنی؟

## پروانه ویژه کودکان

### سایه واقعی این پسر را حدس بزن.

به تصویر زیر نگاه کرده و ۱۵ اختلاف بین این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.

این پسر کوچولو با کدام شماره می تواند زباله را به سطل آشغال بریزد.

نکته: راستی می دانستی که زباله در بازی های کامپیوتری علاوه بر غافل شدن از تمیز و مرتب نگه داشتن اتاق و وسایل دیگر، موجب عوارض چشمی و بیماری هم می شود؟